

نفر سوار و پیاده را شکست دهد و بدون تلفات صحنه نبرد را ترك کند. مطابق اظهار افرادی که خود در این سال او را دیده‌اند، حدود چهل سال سن داشته و موی سفید در سر و صورتش به چشم می‌خورده و به عبارت دیگر به هیچ روی در این سال، تازه جوانی هجده ساله نبوده است.

سید عطاگل عاقبت به سال ۱۳۱۸ (ه.ش.)، در اطراف روستاهای «جازه» و «عهدالان» در خاک عراق، به دست سعید بیگ نامی به قتل رسید. مقبره اش در قبرستان «اصحاب سفید» سلیمانیه است و مردم آن شهر - که او را از مجاهدان راه خدا می‌دانند - بیماران خود را به نیت شفا بر سر مزارش می‌برند.

برگرفته از یادداشت استاد سید ابراهیم ستوده و یادداشت‌های نویسنده.

قاضی مُحَمَّد

در سال ۱۲۸۹ (ه.ش.) از خانواده مشهور و خوشنام قاضی در شهرستان سا بلاغ^۱ (مهاباد کنونی) فرزندی زاده شد که محمد نام گرفت. محمد بعدها یکی از مشخص‌ترین و محبوب‌ترین چهره‌های تاریخ معاصر کردستان شد.

همه قبیله او عالمان دین بودند؛ که از سالها پیش کار دآوری و دادگستری بین مردم را برعهده داشتند و به همین مناسبت لفظ «قاضی» شهرت خانوادگیشان شده بود.

در سال ۱۲۰۹ (ه.ش.) نیای بزرگ محمد، میرزا احمد قاضی مشهور به شیخ المشایخ، رهبران طوایف و قبیله‌های منطقه را در محلی نزدیک شهرک «دیواندره» جمع کرد و از آنها خواست که دست در دست هم نهاده، نیرویی شوند و در برابر بیگانگان و بویژه متجاوزان انگلیسی بیاخیزند. همچنین در راه برقراری نظم و امنیت دیارشان و پاسداری از حقوق و حیثیت مردم بکوشند.

در سال ۱۲۹۵ (ه.ش.) قاضی فتاح پسر شیخ المشایخ، در دفاع از شهر مهاباد در مقابل هجوم روسها و ترکهای عثمانی نقش مهمی داشت و عاقبت هم جان بر سر آن نهاد و در همان سال به شهادت رسید.

۱- شهر مهاباد مجاور رودخانه ای است که آن را ساوجیلاغ و یا به بیان محلی سا بلاغ می‌نامند. شهر را نیز از آن رو بیشتر بدین نام خوانده‌اند و در کتابها بیشتر به نام ساوجیلاغ مگری از آن یاد شده است. اما ساوجیلاغ خود کلمه‌ای است مرکب از دو واژه ترکی ساوج یا سیویوخ به معنی سرد و بولاغ یا بولاغ به معنی چشمه. شهر نامبرده در زمان رضاشاه و به دستور او مهاباد نامیده شد؛ که ریشه آریایی دارد و گویا اسم پارسامردی از آن سامان بوده است.

پدر محمد مشهور به قاضی علی نیز از مردان معتبر و اهل علم روزگار خود بود که به سال ۱۳۱۳ (ه.ش) وفات یافت؛ و بالاخره عموی محمد یعنی ابوالحسن سیف القضاة، دانشمندی فرزانه و شاعری توانا و مردی باهمت بود که در سال ۱۲۹۹ (ه.ش) سازمانی مخفی به نام «نهضت محمد» تشکیل داد که با نهضت شیخ محمد خیابانی (ولادت ۱۲۹۷، شهادت ۱۳۸۸ ه.ق) در آذربایجان همکاری داشت. وی عاقبت به سال ۱۳۲۳ (ه.ش) درگذشت.

خانواده قاضی در ناحیه بوکان مالک چند روستا بودند که از عواید آنها گذران زندگی می کردند و درازای قضاوت بین مردم و حل و فصل اختلافات ایشان، چیزی نمی خواستند و چشم به اجر آخری کارشان داشتند.

محمد تحت تربیت و مراقبت پدرش بزرگ شد و به مکتبخانه رفت و اندک اندک علوم اسلامی را فرا گرفت و چون به سن رشد رسید، همگی او را به واسطه فضیلت های علمی و اخلاقیش می شناختند و دوست می داشتند. و جالب است بدانیم، پیش از آنکه پدرش به وی اجازه قضاوت دهد، ریاست اداره معارف و اوقاف مهاباد را عهده دار بود.

محمد زمانی که رسماً قاضی شد و به داور در امور مردم و حل اختلافات ایشان پرداخت، به خوبی دقت نظر، حسن تدبیر و ذکاوت خویش را نشان داد و بدین ترتیب هر چه می گذشت، نفوذ معنوی و محبوبیتش فزونی می یافت.

منزل قاضی محمد پناهگاه کسانی بود که گرفتاری یا مشکلی داشتند و همواره در خانه اش به روی مسافران و مستمندان باز بود. وی در کار قضاوت بصیرت خاصی داشت؛ با این وصف تا اطراف و جوانب قضیه ای را موشکافانه بررسی نمی کرد، رأی نمی داد. و چون نظر خود را اعلام می داشت، تازه محال بود که تغییر رأی دهد. قاضی علاوه بر اطلاعات دینی، در مسایل اجتماعی و اقتصادی و حتی سیاسی نیز مرد مطلعی بود و اظهار نظر هایش همواره نشان از اطلاع و دقت وی داشت.

اوایل دهه سوم عمر قاضی محمد بود که آتش جنگ دوم جهانی شعله ور شد و کم کم دامنه آن تا خاورمیانه گسترش یافت. در نیمه های سال ۱۳۲۰ (ه.ش)، کشور ایران از شمال و جنوب به اشغال قوای روس و انگلیس درآمد. قصد انگلیسیها از اشغال ایران، در اختیار گرفتن منابع نفتی جنوب و غرب کشور لااقل تا پایان جنگ بود؛ در حالیکه روسها برنامه بلندمدت تری داشتند و علاوه بر آنکه امتیاز استخراج نفت شمال را می خواستند، از طریق نظامی - تبلیغاتی نیز در صدد ترویج کمونیسم و توسعه اتحاد شوروی بودند؛ تا آنجا که میرجعفر با قروف، دبیر اول حزب کمونیست آذربایجان شوروی، بارها از الحاق آذربایجان ایران، یا به تعبیر وی «آذربایجان جنوبی» به بخش شمالی آن، سخن به میان

در این اوضاع و احوال، بخش قابل توجهی از شمال کردستان به اشغال قوای روسی درآمد و عملاً از کنترل و اختیار ارتش ایران خارج گشت. مردم شهرهای کردستان، خصوصاً آنها که سن و سالی داشتند، به خوبی خاطرات تلخ حضور روسها در جنگ اول جهانی و نیز ایامی را که عشایر و ایلات اطراف، با استفاده از ضعف و فتور دولت، به شهرها هجوم می آوردند و دست به غارت و چپاول اموالشان می زدند، به یاد داشتند و در این میان قاضی محمد به دلیل درایت و نفوذش، بیشتر از هر کس دیگری احساس خطر و مسئولیت می کرد. از طرف دیگر در این زمان احساسات ناسیونالیستی مردم و بویژه جوانان به دلیل سابقه سالها فشار و تبعیض حکومت مرکزی، به اوج خود رسیده بود و اگر به مدد رهبری معقول و نیرومندی توجیه نمی شد، خطر ناک و مسأله ساز بود. همه اینها از جمله عواملی بودند که قاضی محمد، آن مرد آرام و متین و موقر را، خواه ناخواه به صحنه یکی از سخت ترین و پرماجرترین دوره های تاریخ ایران و کردستان کشانید و در رأس مسائل آن سامان قرار داد.

در اطراف وقایع و رویدادهایی که در آن سالها بر کردستان گذشت، بسیار نوشته شده است؛ اما در عین حال کم نیستند حقایقی که از نظرها دور مانده و در ایهام فرورفته اند. در اینجا با عنایت به موضوع مورد بحث، شاید لازم باشد که به نحوی موشکافانه به بررسی و تحلیل آثار و اسناد بجای مانده از آن دوران پرداخت و سعی کرد تمام حقیقت را دریافت و بازگفت؛ ولی این کار نیز چندان بی اشکال نیست و از جمله موجب بسط و تفصیل خارج از حوصله این گفتار می شود. لاجرم نظری بر اهم وقایع می اندازیم و می گذریم.

گفتیم که در کردستان به واقع اشغال شده توسط ارتش سرخ، حرکتهای ناسیونالیستی از هر گوشه و کنار به چشم می خورد و از طرف دیگر ناامنی منطقه و احتمال هجوم عشایر به شهرها، و زافزون بود؛ چه روسها نیز بی میل نبودند که با استفاده از همین نقطه ضعف، توجیهی برای حضور خود بیابند و امنیت زیر سایه ارتش سرخ را به مردم ارزانی بخشند. قاضی محمد در اینجا به اقدامی دست زد که به موجب آن تا پایان کارش - با وجود همه خودسری ها و بی نظمی ها - حریم مردم آن دیار آشوب زده، بیش از هر جای دیگر، محترم نگاهداشته شد و از تعرض مصون ماند. وی با استفاده از سابقه دوستی و آشنائیش با برخی از سران مقتدر ایلات و عشایر، از جمله حاج قزنی آقارئیس ایل «مامش» و عبدالله بایزیدی رئیس ایل «منگور»، حفاظت از دو شهر مهاباد و بوکان و روستاهای آن اطراف را به ایشان وا گذاشت و به این ترتیب به بهترین نحو، نیروهایی را که بالقوه بزرگترین خطر برای امنیت و آسایش مردم بودند - با دادن شخصیت و مسئولیت به آنان - به پاسداران بالفعل حریم

همان مردم تبدیل کرد.

تشکیل «جمعیت ژ-کاف» در شهریور ماه سال ۱۳۲۱ (ه.ش) از وقایع مهم این سالهاست. اعضای اولیه این جمعیت، بیشتر جوانان ملی‌گرای کُرد بودند که با حفظ معتقدات دینی و تأسی گرفتن از شعائر اسلامی، برای اجرای عدالت و رفع محرومیت از قوم کُرد می‌کوشیدند؛ که برای پیوستن به آن بیش از هر چیز می‌بایست غسل بکنند و در انبات وفاداری خود به قرآن سوگند بخورند.

هرچند قاضی محمد هرگز به عضویت در این جمعیت درنیامد؛ اما همواره آن را تأیید و حمایت می‌کرد؛ زیرا از نظر وی یکی از نقاط قوت ژ-کاف، توجه و یکسو کردن نیروهایی بود که اگر پراکنده می‌ماندند، احتمال حرکات ناسیونالیستی فردی و غالباً افراطی از سوی آنها بسیار بود. در عمل نیز همان‌طور شد و قاضی به خوبی از عهده نظارت و هدایت این جمعیت پرانرژی و در حال تزاید برآمد.

رشد و توسعه جمعیت ژ-کاف چنان بود که تا سال ۱۳۲۴، اکثر رؤسای قبایل و عشایر و نیز قریب به اتفاق مردم عضو آن شبکه بودند.

از دیگر اتفاقات مهم این سالها - چنان‌که در بحث مربوط به بارزانیان آمد - ورود جمعی در حدود ده‌هزار نفر از کردهای بارزانی به خاک ایران بود. رهبری این جمعیت عملاً بر عهده ملامصطفی بارزانی بود. وی هرچند به لحاظ نظامی و تجاربت بسیارش، هیچگاه قاضی محمد را در حد خود نمی‌دید؛ اما به دلایلی از جمله حفظ و حمایت از وحدت نیروها و نیز به نشانه قدرشناسی از میزبان، پذیرفت که خود و نیروهایش تا هر زمانی که قاضی لازم بداند، در خدمت نهضت مهاباد و تحت فرمان وی باشند.

در اینجا بهتر است کردستان و قاضی محمد را اندکی به حال خود بگذاریم و نظری کوتاه بر مواضع و دیدگاههای سیاستگزاران آن روزگار همسایه شمالی بیندازیم، تا علل برخی تغییرات ناگهانی و اتفاقات غیرمترقبه را بهتر دریابیم.

سیاست روسها در قبال ایران دو وجه متمایز داشت؛ بدین صورت که از طرفی مولوتوف وزیر امور خارجه وقت و سادچیکف سفیر شوروی در ایران، به دنبال گرفتن امتیاز استخراج و بهره‌برداری از نفت شمال ایران بودند و از آن سو «بریا» دست راست استالین و باقروف دبیر کل حزب کمونیست آذربایجان شوروی، به الحاق بخش‌هایی از خاک ایران به شوروی و بسط و توسعه کمونیسم می‌اندیشیدند. استالین به هر دو نظر میدان فعالیت می‌داد و چنان‌که بعدها روشن شد، از مسأله آذربایجان، به عنوان اهرم فشاری بر ایران جهت

دستیابی به منابع نفت شمال سود می‌جست.

تلاشهای سیاسی-فرهنگی باقروف در آذربایجان و کردستان، همزمان با حضور ارتش سرخ، در همین جهت بود؛ که از جمله آنها دوبار دعوت از شخصیت‌های سرشناس کرد در فاصله سالهای ۱۳۲۰ و ۱۳۲۴ (ه.ش) را برای سفر به باکو می‌شود نام برد. هر چند در ترکیب این دو هیأت تفاوت‌های اساسی دیده می‌شد؛ اما هر دو بار سرپرستی هیأت را به عهده داشت. به این موضوع بود که: روسها علاقه دارند کردستان به آذربایجان بزرگ هر چه نزدیکتر باشد. آنها در واقع کردستان را مانند آذربایجان جز برای خود نمی‌خواستند و جز به چشم يك کالا بر مردم و خاک آن نمی‌نگریستند؛ اما متأسفانه زمانی قاضی و یارانش این حقیقت را دریافتند که بسیار دیر شده بود.

در هر حال، قاضی محمد و هیأت همراهش، نتایج سفر دوم به باکو را امیدوارکننده توصیف کردند و اینکه باقروف برای احقاق خواستهای آنان قول همکاری داده و بر آورد انواع نیازهای مردم را تعهد کرده بود، برای ایشان بسیار جای خوشوقتی بود.

از نتایج مهم این سفر، تشکیل حزب دمکرات کردستان به پیشنهاد باقروف، و ادغام جمعیت ژ-کاف در آن حزب را می‌شود نام برد که با این کار تشکیلات حزب صورت علنی گرفت و برای قبول مسئولیتهای آینده آماده شدند.

سرانجام قاضی محمد پس از يك سری اقدامات سیاسی و ارسال نمایندگانی به تبریز و بحث با صاحب نظران روسی، صبح روز دوم بهمن ماه سال ۱۳۲۴ (ه.ش)، در میدان «چوارچرا»ی مهاباد، در حالی که جمعیت زیادی گردآمده بودند، جمهوری خودمختار کردستان را اعلام کرد.

روش قاضی در اداره امور، مانند همیشه بر احترام به افکار عمومی و دادن ارزش و شخصیت به مردم استوار بود. و بنا بر آنچه ساکنان بومی و همچنین خارجیانی که آن زمان از مهاباد دیدن کرده‌اند، نقل می‌کنند، هیچگونه نظام پلیسی و اعمال فشاری از سوی حکومت، شبیه آنچه که در تبریز جریان داشت، در مهاباد دیده نمی‌شد. پلیس مخفی که جزء لاینفک و از ارکان استخوان بندی حکومت آذربایجان بود، در مهاباد وجود نداشت. سروان آرشی روزولت، معاون وابسته نظامی آمریکا در تهران، که در پاییز سال ۱۳۲۵ از مهاباد دیدن کرده

۱- چوار به معنی چهار و چرا همان چراغ فارسی است. زمانی که این میدان چهارراه کوچکی بوده، میله‌ای بلند در وسط آن قرار داشته که بر رویش چهار چراغ برقی روشن می‌شده است. از همان رو چهارراه و سپس میدان را چوارچرا نامیده‌اند.

است. تعجب و حیرت خود را از مشاهده اش پنهان نمی‌کند و همانجا به قاضی محمد اظهار می‌دارد که شکل حکومت و فضای آکنده از محبت و احترام و اعتمادی که در کردستان حاکم است، به هیچ روی قابل مقایسه با نظام کمونیستی آذربایجان نیست و وی از این اختلاف بنیادین سخت در شگفت مانده است.

نکته جالب توجه دیگر در حکومت قاضی محمد، نفوذ و دخالت به مراتب کمتر روسها در کردستان به نسبت آذربایجان است. قاضی هیچگاه در اعتقادات راسخ خود تردید نکرد و نسبت به ادای فرایض دینی خود در هر شرایطی، هرگز تعلل نورزید. تا آنجا که در وسط یکی از جلسات بحث و مشاوره در باکو و با حضور میرجعفر باقروف، وی عذر می‌آورد و جلسه را برای ادای نماز مدتی ترک می‌گوید.

در مهاباد نیز هیچ رنگی از گرایش حکومت به سوی کمونیسم به چشم نمی‌خورد. مالکیت افراد بر اموال و املاکشان محترم شمرده می‌شد و احترام به شعائر اسلامی در صدر مسائلی بود که قاضی و یارانش تعقیب می‌کردند. خود قاضی محمد عمامه سفیدش را غالباً بر سر داشت و حتی روز اعلام جمهوری خودمختار نیز با اینکه لباس نظامی به تن کرده بود، آن را فرونگذاشت.

ویلیام ایگلتون در کتاب جمهوری مهاباد، بارها تحت تأثیر شخصیت قاضی محمد قرار گرفته و او را ستوده است. در جایی می‌گوید: حقیقت این است که در سایه عدالتخواهی قاضی محمد بود که هرگونه درستکاری و نیک‌اندیشی متجلی می‌شد. وی از خلق و خویی عالی بهره‌مند بود و هرگز از نفوذ خود برای فرمانروایی بر ایلات استفاده نکرد.

به هر جهت، عمر جمهوری خودمختار کردستان چندان نیاید؛ چه معادلات سیاسی، اقتصادی در جبهی پیش می‌رفت که باردیگر حکومت شاه ایران ثبات و استواری گذشته را بیابد و بتواند جنبش‌های آزادیخواهانه و ضد استعماری گوشه‌وکنار را سرکوب کند.

سفر قوام السلطنه، نخست‌وزیر ایران به شوروی و عقد و امضای قرارداد معروف سه ماده‌ای با وزیر خارجه شوروی، مقدمات خروج ارتش سرخ از شمال غرب ایران را فراهم کرد و یک سال و اندی پس از آن ارتش سرخ با فرمان مسکو، سریعاً به تخلیه اراضی اشغال شده پرداخت و سهل است کردستان، که حکومت آذربایجان دست پرورده خود را نیز به امید امتیاز استخراج نفت شمال، رها کرد و در واقع به شاه سپرد.

چون بیان وقایع تاریخی، جدا از احوال شخصیت‌ها مورد نظر این کتاب نیست؛ از کنار موضوع فوق می‌گذریم و تنها به ذکر حقیقتی که اولاً در ارتباط مستقیم با شخصیت مورد بحث ماست و در ثانی کمتر بدان اشاره رفته است می‌پردازیم: و آن اینکه در آن شرایط سخت و پر مخاطره، قاضی محمد چه کرد؟

-وی در مهاباد ماند و حتی تمام تلاش خود را به کار بست تا هر چه زودتر و پیش از آنکه آشوبهای داخلی حاصل از دلسردی برخی ایلات و عشایر نسبت به اوضاع آینده، جدی و خطر ساز شود، ارتش کنترل اوضاع را به دست بگیرد.

جعفر پیشه‌وری رهبر فرقه آذربایجان، پیش از آنکه به شوروی بگریزد، با قاضی محمد تماس گرفت و وی را از تصمیم خود مطلع ساخت و پیشنهاد کرد که قاضی هم هر چه زودتر از معرکه دور شود. قاضی محمد قاطعانه پیشنهاد او را رد کرد و پاسخ داد که: من در میان مردم خواهم ماند.

در مهاباد به دعوت مسئولین حزب دمکرات، جمعی از سران گرد آمدند و در مورد چگونگی فرارشان به مشورت نشستند. این عده پس از آنکه اتفاق نظر یافتند که دیگر جای ماندن نیست، غروب روز بیست و سوم آذرماه در منزل قاضی اجتماع کردند و با اصرار از او خواستند که همراهشان باشد. قاضی از تصمیم آنها حمایت کرد و اجازه داد که هر چه لازم دارند با خود ببرند؛ اما گفت: من با شما نمی‌آیم و مردم را تنها نمی‌گذارم. حکومت مرکزی با خشم و کینه باز خواهد گشت و اگر مرا نیاید، آن را بر سر مردم خواهد ریخت؛ در حالیکه با وجود من کاری با آنها نخواهد داشت. به علاوه اگر بمانم می‌توانم ترتیبی دهم که مردم شهرها از تعرض برخی عشایر فرصت طلب نیز مصون بمانند. من سوگند خورده‌ام که در سخت‌ترین شرایط در کنار مردم بمانم و تا جایی که در توان دارم از آنان حمایت کنم. امروز برای مردم از سخت‌ترین روزهاست و برای من از بزرگترین آموزن‌ها.

دو روز بعد، یعنی بیست و پنجم آذرماه سال ۱۳۲۵، قاضی محمد به همراهی چند تن افراد سرشناس کرد، به میاندواب رفت و با سرلشکر همایونی ملاقات نمود و در واقع خود را به وی تسلیم کرد؛ اما در عین حال هشدار داد که بارزانیها در مهاباد و دیگر نقاط هستند و اگر ارتش قصد سوئی داشته باشد و بخواهد به آزار مردم بپردازد، بهای سنگینی خواهد پرداخت.

به توصیه همایونی، قاضی محمد به مهاباد برگشت تا ترتیب مناسب برای ورود ارتش به آنجا را اتخاذ کند. از آن طرف سرهنگ غفاری با يك ستون نظامی از راه بوکان به سوی مهاباد در حرکت بود؛ که ناگفته نماند، در مسیر راه بسیاری از عشایر اطراف بدو پیوستند و هر لحظه به شهر نزدیکتر می‌شدند. قاضی محمد بلافاصله نماینده‌ای به نزد غفاری فرستاد و به وی اطلاع داد برابر توافقی که با سرلشکر همایونی داشته است، نخست باید قوای نظامی وارد شهر شوند و بر اوضاع مسلط گردند و عشایر تا آن زمان حق ورود به شهر را ندارند. و اضافه کرد بارزانیها هنوز اینجا هستند و آماده‌اند تا به هر گونه آشوب طلبی پاسخ مناسب بدهند.

به این ترتیب سرهنگ غفاری نیروهای تحت فرمان خود را آنقدر در جنوب شهر مهاباد نگهداشت تا سر لشکر همایونی با نیروهایش از شمال شرقی بدان شهر نزدیک شد. در این موقعیت ملا مصطفی بارزانی با شتاب خود را به مهاباد رسانید و با قاضی ملاقات کرد و از او خواست اکنون که ارتش امنیت مردم را ضمانت کرده است، موافقت کند تا او را از مهلکه برهاند و تضمین کرد که شخصاً وی را به مرز عراق برسانند. اما پس از بحث‌های زیاد، قاضی با همان صلاحیت همیشگی خود پاسخ منفی داد و حاضر نشد به نجات خود فکر کند.

عاقبت در روز بیست و ششم آذر، ارتش بدون هیچ خونریزی و بر خوردی وارد مهاباد شد و کنترل شهر را به دست گرفت.

ارتش اقدامات اخیر قاضی محمد زمانی بیشتر روشن می‌شود که در همین دوران نظری بر اوضاع آذربایجان و خصوصاً شهر تبریز داشته باشیم و بدانیم که برخورد همین ارتش در آنجا با مردم چگونه بوده است.

نظامیان پیش از ورود به شهر، سه روز در دهکده‌ای به نام «باسمنج» از حوالی تبریز، اتراق کردند و دست اشرار و مأموران محلی و غارتگران را باز گذاشتند تا با شهر و شهروندان هر چه خواستند، بکنند. در مدت این سه روز تبریز را حمای از خون فرا گرفت. بسیاری از مردان را کشتند و به زنان تجاوز کردند و اموال مردم را به غارت بردند و خانه‌های بسیاری را پس از غارت به آتش کشیدند. تازه آنگاه که ارتش وارد شهر شد، به تکمیل جنایات پرداخت و بسیاری را در دادگاه صحرایی محاکمه و اعدام کرد.

باری، قاضی محمد با ماندنش، از طرفی بهانه‌ای به دست ارتش نداد و از طرف دیگر با درایت خاص خود و به مدد وجود بارزانیان، تا لحظه آخر سر لشکر همایونی را در حالت خوف و رجا باقی گذاشت و کاری کرد که او و دیگر فرماندهان هیچگاه به خود اجازه توهین به وی و مردم را ندادند و حتی چند روز پس از ورود ارتش به شهر مهاباد و تغییر اوضاع، قاضی محمد همچنان در دفتر کار خود حاضر می‌شد.

با گذشت زمان و پس از آنکه منطقه به طور کامل در کنترل قوای نظامی درآمد، دستور بازداشت قاضی محمد از مرکز رسید و به نحوی محترمانه او را در ساختمان ستاد ارتش زندانی کردند. و در طول این بازداشت - که چند ماه طول کشید - خانواده قاضی می‌توانستند با وی ملاقات کنند و مأموران رفتار زنده‌ای از خود بروز نمی‌دادند.

در اواخر دیماه سال ۱۳۲۵ (ه.ش) محاکمه قاضی محمد و عموزاده اش محمد حسین سیف قاضی در یک دادگاه نظامی آغاز شد. به اصرار دادستان سرهنگ فیوزی، برادر قاضی محمد یعنی ابوالقاصم صدر قاضی نیز - که در تهران مشغول مذاکره با قوام بود - به مهاباد

احضار گردید و دادگاه در واقع برای محاکمه هر سه تن به کار خود ادامه داد.

به دلیل غیر علنی و بلکه مخفی بودن جلسات دادگاه، اطلاع درستی از چگونگی محاکمات و دفاعیات در دست نیست و همانقدر می دانیم که پس از سه شبانه روز شور و مشورت، دادگاه در روز دوم بهمن ماه سال ۱۳۲۵، با صدور حکم اعدام برای هر سه نفر به کار خود پایان داد؛ اما جهت بررسی مجدد و صدور رأی نهایی، کلیه پرونده ها به تهران انتقال داده شد. در این فاصله قوام - نخست وزیر وقت - با سفارت شوروی در تماس بود و در واقع برای اعدام قاضی محمد و یارانش از آن دولت اجازه می خواست. از آن طرف تأخیر در پاسخ تهران، سر لشکر همایونی را نگران کرد و سرهنگ فیوزی را مأموریت داد تا هر چه سریعتر به تهران رفته، کسب خبر کند و از علت تردید و تأخیر مرکز جویا شود. در آنجا اطلاع یافت که تمام پرونده و رأی دادگاه نزد نخست وزیر است و باید مدتی صبر کنند و شتاب جایز نیست.

سرانجام روسها آخرین تقاب را از روی خود برداشتند و به درخواست قوام پاسخ مثبت دادند و به این ترتیب دست نظامیان برای انجام کار دلخواهشان باز گذاشته شد؛ اما در عین حال به آنها اعلام شد که لازم است دادگاه دیگری تحت عنوان فرجام تشکیل دهند و محاکمه ها را تجدید کنند.

در یکی از اولین روزهای فروردین سال ۱۳۲۶ (ه.ش) ابو بوسی که حامل جمعی از افسران ارشد بود، از تبریز به جانب مهاباد حرکت کرد. این افراد مطابق دستور رسیده از مرکز، مأموریت داشتند که قاضی محمد، ابوالقاسم صدر قاضی و محمد حسین سیف قاضی را در یک دادگاه نظامی تجدید محاکمه کنند. هر چند کم و بیش از حکمی که می بایست صادر کنند، اطلاع داشتند.

ایشان با رسیدن به مهاباد، کار خود را شروع کردند و در ضمن همواره در تماس با مرکز بودند و آنچه را که ستاد ارتش دیکته می کرد، انجام می دادند. با تمام اینها دفاعیات قاضی محمد چنان حکایت از ایمان، استواری و شهامت او داشته است که حتی افسران مأمور محاکمه اش تحت تأثیر قرار گرفته اند. وی پیش از هر چیز عدم صلاحیت دادگاه را گوشزد می کند و سپس توضیح می دهد که با وجود امکانات فراوانی که برای فرار داشته است و با علم به اینکه اگر بماند اعدام خواهد شد، مانده است و مرگ چیزی نیست که او را به هراس اندازد. سپس در پاسخ به بخشی از کیفرخواست که او را متهم به آشوبگری، تجزیه طلبی و خیانت کرده بود، چنین می گوید: در شرایطی که بیگانگان در هر نقطه ایران و حتی در تهران هر طور دلشان می خواست تصمیم می گرفتند و عمل می کردند و هر چه می خواستند بر سر مردم می آوردند، کدام عقل سلیم کار ما را - که بر قراری امنیت و حفظ جان و مال و آبروی

مردم و رفع آشوب و برادرکشی بود. محکوم می‌کند؟ با مراجعه به آمار درخواستی یافت که شمار تلفات مردم و نظامین، موارد ارتکاب مردم به جرم و جنایت و حتی دست درازی بیگانگان اشغالگر، در این بخش از کردستان به مراتب از هر جای دیگر ایران و منجمله تهران کمتر بوده است. شما یا استناد به کدام مدرک ما را تجزیه طلب می‌نمایید؟ مطلوب ما کردستانی است آباد و آزاد به عنوان بخشی از ایران آباد و آزاد. روسها کوشش بسیار کردند که تجزیه کردستان را شعار خود سازیم؛ که ما هرگز نپذیرفتیم.

محاکمات به پایان رسید و دادگاه فرمایشی نتیجه کارش را به تهران گزارش داد. پانزده ساعت بعد دستور مرکز مینی بر اجرای بلادرنگ اعدام دریافت شد.

در نخستین ساعات بامداد روز یازدهم فروردین سال ۱۳۲۶ (ه.ش) حکم صادره به اطلاع قاضی محمد رسید. وی با متانت چند جمله‌ای را به عنوان وصیت انشاء کرد و ضمن آن از ورثه خود خواست که از مجل اموالش مدرسه‌ای بسازند و همچنین مردم را به اتحاد و همدلی فراخواند. سپس اجازه خواست تا وضو بسازد و نماز بگذارد. پس از آن در حالیکه دو افسر او را هدایت می‌کردند، آرام و مطمئن بر سر دار رفت.

سحرگاه آن روز هنگامی که مردم از خواب دوشنبه برخاستند، میدان «چوارچرا» را درحالی دیدند که سه جنازه را در آغوش خود گرفته بود.

منابع:

- جمهوری کردستان، نوشته ویلیام ایگلتن جونیر، ترجمه سید محمد صدقی، کوردله سده‌ی ۱۹ و ۲۰، نوشته کریس کوچیرا، ترجمه محمد ریانی، از ص ۲۴۵ تا ۲۸۸.
- قیام افسران خراسان، نوشته ابوالحسن نقرشیان، از ص ۱۰۵ تا ص ۱۲۹.
- روزنامه مرد امروز، سال پنجم، شماره ۱۰۷، تاریخ ۱۳۲۶/۲/۲۶، ص ۴ و ۹ و ۱۱.
- کرد و کردستان، نوشته واسیلی نی‌کی‌تین، ترجمه محمد قاضی، از ص ۴۲۸ تا ۴۳۱.
- چپشتی مجبور، زندگینامه استاد عبدالرحمن شرفکنندی «همزار» به قلم خودش.

شیخ محمود برزنجی

شیخ محمود برزنجی سلیمانیه‌ای، ملقب به «ملک» و مشهور به «نه‌مر»، فرزند شیخ سعیدبن شیخ محمدبن شیخ احمد مشهور به «کاک احمد شیخ» بن شیخ محمود نوده‌ی، از سادات برزنجه و رؤسای بزرگ عشایر کُرد و یکی از رادمردان نامی و رجال سامی تاریخ کردستان است؛ که به سال ۱۳۰۲ (ه.ق) برابر با ۱۸۸۴ میلادی در محله «کانسکان» شهر

سلیمانیه به دنیا آمد. مادرش آمنه نام داشت و از خانواده شیخ بابا رسول برزنجی بود، که در جلد دوم این کتاب از او یاد کرده ایم.

محمود در خاندان علم و دین و شرف تربیت یافت و پس از ختم قرآن کریم نزد شاعر مشهور کرد، زیور افندی، به آموزش زبانهای فارسی و عربی و ترکی و برخی دروس دینی پرداخت. او چون به سن رشد رسید، جوانی شجاع و تیرانداز و سوارکاری ماهر بود که در عین حال از علوم دینی اطلاع کافی داشت و به زبانهای رایج سخن می گفت.

پدرش شیخ سعید از مردان محترم و بسیار بانفوذ بود که به دلیل قدرت و محبوبیتش مورد توجه سلطان عبدالحمید ثانی (جلوس ۱۲۹۳، خلع ۱۳۲۷ ه.ق) قرار گرفت و دوبار از سوی سلطان عثمانی به استانبول دعوت شد. در سفر دوم - که به سال ۱۳۲۴ (ه.ق) اتفاق افتاد - محمود نیز پدر را همراهی می کرد و در این سفر بود که سلطان عبدالحمید کلید و رمز تلگراف مستقیم با خودش را به شیخ سعید اهدا کرد، که این در واقع بزرگترین خلعت سلطانی بوده است.

نفوذ فوق العاده شیخ سعید در دستگاه عثمانی موجب خوف حکمداران موصل و حزب افراطی اتحاد و ترقی شد و به توطئه آنها - که دامن طولانی دارد - شیخ سعید و چند تن از نزدیکان او از جمله شیخ احمد پسرش، روز دوم ماه بنیوال سال ۱۳۲۶ (ه.ق) در شهر موصل به شهادت رسیدند.

شیخ محمود - که در زمان حیات پدرش به خوبی استعداد و لیاقت خود را نشان داده و محبوبیت زیادی کسب کرده بود - پس از واقعه موصل، بنا به درخواست عموم، در جای شیخ سعید نشست و از همان ابتدا گروه زیادی از مردم بدو گرویدند و از در اطاعتش درآمدند. در این دوران، کاردانی، خوش رفتاری با مردم، رشادت و مردانگی و نیز نفوذ دینی و دنیوی شیخ محمود، موجب جلب توجه و حمایت اکثر عشایر اکراد دور و نزدیک شد و روز به روز بردامنه شهرت و قدرتش افزود؛ تا آنکه جنگ اول جهانی (۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ میلادی) در گرفت.

در سال ۱۹۱۵ نیروهای چند ملیتی دولت بریتانیا به قصد اشغال خاک عراق، در فاو و بصره پیاده شدند و به طرف شمال پیشروی کردند. دولت عثمانی لشکری به مقابله ایشان

۱- تاریخ نویسان در ذکر سال تولد شیخ محمود اتفاق نظر ندارند. شیخ محمد خال در کتاب الشیخ معروف النودهی، سال تولد شیخ محمود را ۱۲۹۸ (ه.ق) برابر با ۱۸۸۱ میلادی نوشته است؛ زیور افندی در کتاب که جنبه‌ی مردان این تاریخ را ۱۳۰۰ (ه.ق) نقل کرده. تاریخی را که در متن آورده ایم به نقل از مصاحبه نوری نایت با شیخ محمود است. که در مجله کاروان شماره ۲۶ سال ۱۹۸۲ میلادی، چاپ بغداد منتشر شده و ظاهراً طبق اظهار خود شیخ محمود است.

فرستاد و از شیخ محمود هم طلب کمک کرد. شیخ بانگ جهاد سر داد و در مدت کوتاهی، نیرویی شامل ۱۸۰۰ سوار و ۳۰۰ پیاده را گرد آورد و در منطقه «شعبیه» به دشمن رسید و به نیروهای عثمانی پیوست.

جنگ شعبیه هشت ماه طول کشید. در این نبرد لشکر عثمانی شکست خورد و ناچار به عقب نشینی شد. در طول جنگ، تنها از جبهه شیخ محمود بود که خبر پیروزی می‌رسید و عاقبت هم چون دستور عقب‌نشینی صادر گردید، هر چند خود شیخ زخمی شد؛ اما به نیروهایش آسیب زیادی نرسید و پیر و زمندان به سلیمانیه برگشت.

مقارن همین زمان، خبر حمله روسها به شهرهای مریوان و بینجویین و روستاهای اطراف و تصرف خانقین و رواندوز و غارت و چپاول مردم آن نواحی رسید و معلوم شد که قزاقها قصد تصرف سلیمانیه را نیز در سر دارند. شیخ محمود - که تازه به سلیمانیه برگشته بود - بی‌درنگ مهابای جنگ شد و لشکرش را به حدود مریوان و بینجویین رساند.

روسها که چنین دیدند، صفوت بیگ نامی را - که پیشتر حاکم سلیمانیه و از اعضای حزب اتحاد و ترقی بود و سپس به لنینگراد گریخته بود - مأمور کردند که با شیخ محمود وارد مذاکره شود و او را از یاری رساندن به عثمانیها منصرف کند. صفوت بیگ يك جلد قرآن و نامه‌ای برای شیخ فرستاد و از وی خواست که به روسها بپیوندد؛ چه در آن صورت استقلال کردهای تحت فرمان دولت عثمانی را دولت روسیه حمایت خواهد کرد.

شیخ محمود در جواب انزجار خود را از نحوه رفتار روسها با مردم در مناطقی که تصرف کرده‌اند اعلام می‌دارد و نخستین شرط برای مذاکره با ایشان را دست کشیدنشان از تجاوز و جبران خسارات وارد شده بر مردم عنوان می‌کند. سپس به صفوت بیگ خطاب می‌کند که: تو ما را می‌شناسی اهر که با ما دست دوستی دهد با او دوستانی بکنر نگیم و اگر دشمنی کند، در برابرش دشمنانی سخت کوشیم.

این پاسخ به روسها بر خورد و از سر خشم و غرور هجومی تازه را به سوی جنوب و غرب آغاز کردند. شیخ محمود و سوارانش با شجاعت در مقابلشان ایستادند و پس از جنگی سخت، آنان را شکست دادند و ناچار به عقب‌نشینی و ترک مواضع کردند. افسران و سرپازان ارتش عثمانی پس از این پیروزی، به عنوان غنیمت جنگی به غارت اموال مردم پرداختند و چون برخی از سران عشایر مقاومت کردند، ایشان را دستگیر کرده، قصد اعدامشان را داشتند.

شیخ محمود از این عمل برآشفته و دستور داد که هر چه زودتر دستگیر شدگان را آزاد کنند. سپس به سلیمانیه برگشت و اعلام کرد که از این پس تحت فرمان دولت عثمانی نیستیم و سرنوشتمان را خود رقم می‌زنیم.

از این جریان چیزی نگذشته بود که قوای انگلیسی به ناحیه کفری رسیدند و خود را آماده می کردند تا هر چه زودتر بر تمام کردستان^۱ و از جمله مناطق نفتخیز موصل و کرکوک دست یابند.

در اینجا برای آگاهی بیشتر نسبت به اوضاع سیاسی و اقتصادی کردستان و همچنین کیفیت توافقنامه های قدرتهای بزرگ آن زمان و چگونگی کنار آمدنشان در مورد این بخش از جهان در روزگار شیخ محمود، لازم است نکاتی چند را از نظر بگذرانیم.

جنگ اول جهانی شاید بیشتر از هر جای دیگر کردستان را پایمال کرد و مردمش را دچار فقر و گرسنگی و بیماری گردانید. چرا که درگیریهای مکرر و خانمانسوز در نواحی مختلف این سامان، ضمن اینکه موجب از بین رفتن کشتزارها و علوفه و دامهای این مناطق شده بود، دست به دست شدن این سرزمینها بین لشکرهای بیگانه و تاراج هر باره هریک از این نبردها، همه را از هستی ساقط کرده، توش و توانی برایشان باقی نگذاشته بود. در همین حال تبلیغات گسترده و امکانات از هر لحاظ فراوان انگلیسیها بود که هر جا قدم می گذاشتند، پیش از هر چیز به توزیع مواد غذایی و مواد آموای مردم می پرداختند و در عین حال به هریک از ملیتهای زیر پرچم عثمانی، وعده حکومت آزاد و مستقل می دادند و با این روشها خود را در نظر اقتدار مختلف مانند فرشته نجات بخش آنها تصویر کرده بودند.

از آن طرف در سال ۱۹۱۴ میلادی، دولت عثمانی امتیاز استخراج نفت موصل را به دولت های آلمان و انگلیس واگذار کرده بود؛ که با شروع جنگ کار آن متوقف شد و پیشرفت متفقین در جنگ، موجب عقد قرارداد «سایکس - پیکو» (بین مارك سایکس انگلیسی و ژرژ پیکوی فرانسوی) در سال ۱۹۱۶ میلادی گردید. در این قرارداد - که در واقع توافقنامه ای بر سر تقسیم بلاد عثمانی بود - شرق ترکیه سهم روسها می شد، قسمت اعظم عراق به انگلیس می رسید و شمال و غرب عراق و کشور سوریه کنونی، زیر پرچم فرانسه می رفت. دلیل چشم پوشی انگلیسیها از نفت موصل و واگذاری آن به فرانسه در قرارداد مذکور، این بود که نمی خواستند با روسیه تزاری مرز مشترک داشته باشند. و چون در اکتبر سال ۱۹۱۷ میلادی اوضاع روسیه دگرگون شد و بلشویکها صحنه های خارجی را خالی کردند، انگلیس آن پیمان را بی اعتبار خواند و پس از بازیهای سیاسی بسیار، در سال ۱۹۱۸، لوید جورج انگلیسی و کلیمانسوی فرانسوی از سوی دولت هایشان به توافق رسیدند که ولایت موصل و توابع آن را انگلیسیها اداره کنند و در عوض سهمی از نفت عایدی آنجا را به فرانسه بدهند.

۱- در این متن هر جا نام کردستان می آید، مراد آن بخش از کردستان است که بعدها ضمیمه کشور عراق شد و اکنون به کردستان عراق منهور است.

بدین گونه بود که پس از پایان جنگ و فروپاشی امپراتوری عثمانی، دولت انگلیس خود را در تمام سرزمینی که امروز به نام کشور عراق می‌شناسیم، یک‌ه‌تاز می‌دید و به دنبال اتخاذ روشهایی بود که به کمک آنها اقتدار و نفوذش را در منطقه هر چه مستحکم‌تر گرداند. برای این کار نیز از کارگزاران بسیار ورزیده و با اطلاعات سود می‌جست که هر یک به عنوانی و تحت پوششی، سالها در آن مناطق زیسته بودند و با جزئیات ساختارهای اجتماعی و اعتقادی و اخلاقی آنجا آشنایی داشتند. برای مثال میجر سون - که مدتی فرماندار نظامی ناحیه سلیمانیه و شخص اول انگلیسیها در کردستان بود - پیشتر در سال ۱۹۰۹ میلادی، به عنوان تاجری فارس زبان و به نام حاج حسین غلامی شیرازی، در شهر سلیمانیه و چند شهر دیگر کردستان زندگی کرده بود و طبق اظهار امین زکی بیگ، مورخ مشهور کرد، او (سون) بیش از هر کردزبانی با زبان و ادبیات کردی آشنایی داشت و تسلط وی بر این زبان در حدی بود که می‌توانست قرآن را به کردی ترجمه کند. گفتنی است که آقای سون در زمینه‌های تاریخ و موقعیت سیاسی و اجتماعی کردستان، زبان و ادبیات کردی، اختصاصات لهجه‌های این زبان و دیگر مسائل مربوط به کرد و کردستان، ۹ جلد تألیف چاپ شده دارد. با این توضیحات روشن می‌شود که چگونه شیخ محمود حاضر شد با قید شرایطی، حضور انگلیسیها را بپذیرد. چه او خوب می‌دانست که به هیچ طریق مقاومت در برابر نیرویی با آنهمه امکانات و نفرات، توسط مردمی که هر روز تعداد زیادی از آنها به دلیل گرسنگی و بیماری می‌میرند، ممکن نیست.

سخن و ادعای شیخ محمود این بود که می‌گفت: ما ترک نیستیم، عرب هم نیستیم، نژاد ما آریایی است و اکنون که سرزمینهای عثمانی یک به یک مستقل می‌شوند، ما نیز حق داریم که حاکم بر سرنوشت خود باشیم و در این راه هر که ما را یاری کند، یار ماست.

۱- فهرست کتابهای مذکور به قرار زیر است:

- 1- Mesopotamia and Kurdistan in disguise.
- 2- Southern Kurdish folksong in Kermenshahi dialect.
- 3- Notes on Kurdish dialect, the shadi branch of Kurmanji.
- 4- Notes on Kurdish dialect, sulaimania (Southern Kurdistan).
- 5- Gramer of the Kurmanji or Kurdish language.
- 6- Elementary Kurmanji gramer.
- 7- کیتایی نده‌له‌مین قبرانه‌نی کوردی.
- 8- A short anthology of Guran Poetry.
- 9- Notes on teh phonology of southern Kurmanji.

انگلیسیها - که به قدرت و موقعیت شیخ محمود وقوف داشتند - از این ادعا استقبال کردند. و آرنولد ویلسون حاکم و نماینده دولت بریتانیا در بغداد، میجر نونل را از سوی خود برای مذاکره با شیخ محمود به سلیمانیه فرستاد. نونل پس از مدت کوتاهی از سوی دولت متبوعش اعلام کرد که همه خواستههای شیخ محمود برحق است و متعهد شد که خود او و دولتش در جهت تحقق آنها بکوشند. همچنین قرار شد انتخاباتی آزاد انجام شود و مردم حاکمشان را انتخاب کنند. انتخابات انجام گردید و در روز ۱۱/۱۱/۱۹۱۸ میلادی، نام شیخ محمود به عنوان حکمدار کردستان اعلام گردید. از طرف دیگر نونل با جدیت کار آذوقه رسانی به مردم گرسنه و قحطی زده را تعقیب می کرد و در زمان نسبتاً کوتاهی موجب نجات بسیاری شد و در سایه آن محبوبیت فراوانی کسب کرد؛ به طوری که وقتی ویلسن پیشنهاد داد که نونل به عنوان افسر سیاسی انگلیس و مستشار شیخ محمود در کنار او باشد، پاسخ موافق گرفت. یک ماه بعد خود ویلسن به سلیمانیه رفت و با شیخ محمود به مذاکره نشست و بر پابندی دولتش نسبت به آنچه که تعهد داده بود، تأکید کرد.

خوشرفتاری انگلیسیها تا زمانی بود که اولاً جای پای خود را در منطقه محکم نکرده بودند و در نانی هنوز نسبت به احتمال خطر بزرگها و از دست دادن موصل و میدانهای نفتی آن دیار دغدغه خاطر داشتند؛ با گذشت زمان و تسلطشان بر اوضاع، ممالک آرزو یابهاستان عوض شد. مطلوب آنان برای حکمرانی فردی ضعیف النفسی اراده و خود فروش بود تا به وسیله او به اهدافشان برسند؛ نه شخصیتی چون شیخ محمود که به دلیل ارزشهای والایی دینی و اخلاقی همه او را به عنوان چانشین برحق جدش کاک احمد شیخ - که از اولیاء الله بوده و مرقدش زیارتگاه مردم است - قبول داشتند و سر در راهش می گذاشتند. کسی که هرگز حاضر نمی شد که به خاطر رضایت انگلیسیها و منفعت خودش، از حق بگذرد و جسم از حقوق مردم بیوشد. این بود که نخست تلاش بسیار کردند، بلکه به هر نحو ممکن اراده شیخ را از او سلب کنند و چون مایوس شدند، تضعیف وی را از هر طریق، وجهه نظر ساختند. نونل تحت عنوان رسیدگی به مشکلات مردم و نظارت بر کار آذوقه رسانی به مناطق محروم، به سفری سه ماهه در کردستان دست زد و با بسیاری از سران عشایر ملاقات کرد و به تحریک آنها علیه شیخ محمود پرداخت و به هر یک القاء کرد که چیزی از شیخ محمود کم ندارند و به شرط همراهی با نمایندگان دولت بریتانیا، می توانند به همه چیز برسند.

جالب است بدانیم که انگلیسیها در مورد ملک فیصل پادشاه عراق (جلوس ۱۹۲۱ - مرگ ۱۹۳۳ میلادی) درست برعکس عمل کردند. وی را - که پسر شریف مکه بود - پس از آنکه از سوریه اخراج شد، به عراق بردند و با تهیه مقدماتی به حکومت رساندند. و چون برخی از عشایر و شیوخ عرب حاضر به اطاعت از وی نشدند، به شدت ایشان را سرکوب

کردند و به زور مطیع ساختند. این دوگانگی در عملکرد را تنها با شناخت شخصیت مردمی شیخ محمود و موقعیت خاص کردستان و نیت استعماری انگلیس می توان توجیه کرد. و طبیعی بود که تضاد بین این دو فکر هر چه بگذرد ریشه داتر شود. تا آنجا که آرنولد ویلسن تصمیم گرفت نونل را - که به هر حال روحیه آرامی داشت - از سلیمانیه فراخواند و به جای او میجرسون را به عنوان مستشار و افسر سیاسی بدانجا فرستاد؛ که وی مردی مغرور، تندخو و در عین حال آن طور که گفته شد، نسبت به زبان و فرهنگ کردی و مسائل قومی و سوابق تاریخی کردستان، فوق العاده با اطلاع بود.

سون دریدو ورود کارش را با بی اعتنایی به شیخ محمود و بدرفتاری با مردم شروع کرد و خواست تا به این وسیله همه را مرعوب کند و به باور خود مطیع گرداند. شیخ مدتی را مدارا کرد و کج خلقیها و بهانه تر استیهای سون را نادیده گرفت؛ اما پس از چندی اطمینان یافت که این نوع برخورد از خودسری او نبوده و بیانگر تغییر سیاست انگلیس است. مردم نیز از دست زورگویی عوامل انگلیسی و نوکران شان به جان آمده بودند و پی در پی به شیخ محمود و اطرافیان وی شکایت می بردند.

شیخ ابتدا نامه ای به ویلسن نوشت و در آن ضمن اظهار تأسف از بی توجهی دولت بریتانیا نسبت به تعهداتش، از ایشان خواست تا هر چه زودتر در صدد جبران مافات بر آیند و مردم را بیش از آن نسبت به خود بدبین نکنند. چه در غیر این صورت برای اوراهی جز توسل به نیروی مردم برای گرفتن طبیعی ترین حقوقشان باقی نخواهد ماند.

این اقدام بی نتیجه ماند و نامه شیخ محمود را پاسخی نیامد؛ ناچار اطرافیان و سران عشایر هم پیمانش را آگاه ساخت که خود را برای جنگ با اجنبی آماده کنند. سپس محمودخان دزلی را با لشکری از مردان مسلح اورامی به ناحیه «شار باژیر» فراخواند و دستور داد تا هر چه زودتر به نام زیارت مرقد کاک احمد شیخ، وارد شهر سلیمانیه شوند. میجرسون چون از حرکت این لشکر اطلاع یافت، نامه ای به شیخ محمود نوشت و از او تقاضا کرد که اجازه ندهد محمودخان با بیش از ده سوار غیر مسلح داخل شهر شود. شیخ اعتنایی نکرد و لشکر به راه افتاد. سون شتابزده و به این بهانه که می رود همسرش را از بصره بیاورد، گرینهاوس را در جای خود نشانده و ضمن راه حکم دستگیر کردن محمودخان دزلی را به فرمانده لشکر، میجر دانلیس داد. دانلیس با سپاهی متشکل از ۲۰۰۰ پیاده و ۴۰۰ سوار، به مقابله محمودخان رفت و در تاریخ ۱۹/۵/۱۹۱۹، جنگ سختی در گرفت که دو روز طول کشید و به شکست نیروهای انگلیسی انجامید و در روز ۲۱/۵/۱۹۱۹ لشکر محمودخان فاتحانه به سلیمانیه رسید.

تقریباً تمام انگلیسهای را که در شهر اقامت داشتند مردم دستگیر کردند و جمع این

افراد با عده‌ای که در جنگ اسیر شده بودند به حدود ۲۵۰ تن می‌رسید. که از آن میان جز هفت افسر انگلیسی و پانزده افسر هندی، دیگر مأموران و سربازان هندی و عرب و افغانی آزاد شدند. اسامی افسران بازداشت شده انگلیسی به قرار زیر است:

میجر گرینهاوس، جانشین حاکم سیاسی — کاپیتان دوگلاس، معاون حاکم سیاسی — کاپیتان هولت، معاون سیاسی — کاپیتان رایت، معاون سیاسی — میجر دانلیس، فرمانده نظامی — میجر شکوفیل و کاپیتان بوند، حاکم سیاسی «چمچه‌مال».

در این اوضاع شیخ محمود تلگرافی برای ویلسن فرستاد و اظهار داشت که دوران مدارا و تحمل گذشت؛ اگر هر چه زودتر به وعده‌هایتان عمل نکنید، هیچ تعهدی نسبت به حفظ جان اسرا و دیگر عواملتان در منطقه نداریم. شیخ همچنین خطاب به سران عشایر نواحی بادینان و سوران نامه‌هایی نوشت و ضمن تشریح خلافت‌کاریهای انگلیسها، اعلام کرد که زمان آن رسیده با توکل به خدای خود را از آلودگی به بیگانگان پاک کنیم و دل به دوستی دشمن کافر نیندیم.

دوروز پس از این حادثه، ویلسن شخصاً با هوایما بر فراز شهر سلیمانیه رفت و بیان نامه‌ای بر روی شهر ریخت و از شیخ محمود دعوت کرد که برای مذاکره با او به بغداد برود. شیخ برای این کار چند شرط گذاشت که ویلسن بپذیرفت و بلافاصله کلنل بریدجس را با حدود ۵۰۰۰ مرد مسلح از کرکوک به سوی سلیمانیه روانه کرد. طبق اظهار ویلسن به بریدجس امر شده بود که تا ناحیه «چمچه‌مال» پیش برود و آنجا منتظر رسیدن دستور باشد؛ اما او که لشکرش را بسیار آماده می‌دید، طرف مقابل را دست کم گرفت و راهش را به سوی سلیمانیه در پیش گرفت.

در روز ۱۹۱۹/۵/۲۵ میلادی لشکر بریدجس به تنگه «تاسلوچه» رسید و زمانی که بیشترین نفرات سپاهیان در دهانه تنگه بودند، ناگهان از هر طرف زیر آتش بیشمرگان کرد قرار گرفتند و تلفات و خسارات زیادی را متحمل شدند و می‌رفت که بریدجس و باقیمانده لشکرش به اسارت درآیند، که سپاهی به فرماندهی کلنل کندی به کمکشان شتافت و به هر ترتیب از مهلکه گریزشان داد.

شکست تاسلوچه بی اعتبار شدن نام انگلستان را در نظر مردم و عشایر به دنبال داشت و در زمان کوتاهی عده زیادی به افراد شیخ محمود پیوستند. ویلسن درنگ را جایز ندانست و به ژنرال سرتودور فرایزر سر فرماندهی نیروهای مستقر در ولایت موصل مأموریت داد که با تجهیز و تدارک همه جانبه قوا، سلیمانیه را اشغال کند. به این ترتیب دو لشکر مکانیزه مسلح به انواع جنگ افزار پیشرفته آن زمان، که از هوا نیز حمایت می‌شدند، به نیروهای مستقر در کرکوک و چمچه‌مال (چمچه‌مال) پیوستند و سپاهی پنجاه هزار نفره را تشکیل دادند و راه

جنوب را به سوی سلیمانیه در پیش گرفتند. در این سپاه از انگلیسی و هندی و بنگالی گرفته تا افغانی و عرب و کرد جیره بگیر در کنار هم قرار داشتند.

شیخ محمود با اطلاع از این لشکرکشی، صلاح ندانست که در شهر منتظر دشمن باشد؛ چرا که کشتار مردم و خرابی شهر را به دنبال داشت و به علاوه درگیر شدن با چنین نیرویی در زمین هموار شانس موفقیت را بسیار کم می کند. لذا با افرادش - که به ۵۰۰۰ تن نمی رسیدند - خود را به در بندبازیان واقع در بیست کیلومتری شرق چمجمال رساندند. در آنجا رشته کوه دیوارمانندی همه راهها را به مسیری محدود می کند که یک طرف آن صخره ای بسیار مرتفع و طولانی است و طرف دیگر کوهی واقع شده است که بر آن تنها راه عبور اشراف کامل دارد. این گذرگاه بیشتر بارها موجب شکست ارتش عثمانی در جنگ با کردها شده بود.

باری شیخ محمود و یارانش در ارتفاعات مشرف بر در بندبازیان استتار کرده بودند و انتظار عبور دشمن از گذرگاه را داشتند، که یکی از بیگزادگان «همه وند» به نام مشیر محمد کرد که مسیر را دور زدند و از پشت سر شیخ و افرادش را زیر آتشباران خود گرفتند. به زودی جنگ مفلو به شد و در نبردی تن به تن و نابرابر بسیاری از پیشمرگان کرد از دم شعسیر و قمه دشمن گذشتند و جان به جان آفرین سپردند. خود شیخ محمود نیز در این روز (نهم ماه ژوئن سال ۱۹۱۹ میلادی) زخمی شد و به اسارت درآمد. او را به بغداد بردند و پس از مداوا در روز بیست و پنجم ماه ژوئیه، در دادگاه نظامی ارتش بریتانیا محاکمه کردند. اتهام شیخ در موارد زیر بود:

۱- اقدام مسلحانه علیه بریتانیای کبیر و کشتار عوامل آنها.

۲- پایین کشیدن پرچم این کشور و نوهین به آن.

شیخ محمود چون صلاحیت دادگاه را نپذیرفت، وکیل اختیار نکرد و تنها در پاسخ به کیفرخواست اظهار داشت که: به درخواست ملت و برای کسب آزادی با شما پیمان بستم و به این شرط که شما ضامن این آزادی باشید اجازه دادم که وارد خاکمان شوید. شما دروغ گفتید و نیت دیگری در سر داشتید و من که به انتخاب مردم حکمدار شده بودم، مسئولیت داشتم که مانع سوء استفاده شما شوم... کار را به جایی رساندید که راهی جز جنگ برای ما باقی نماند. اکنون من اسیر شما هستم و از دشمن خودم و ملت انتظار خیر ندارم و برای مرگ در راه ملت آماده ام. سرانجام دادگاه نظامی در هجدهم ماه اوت به نمایش خود پایان داد و حکم اعدام شیخ محمود را صادر کرد. اما طبق اظهار، چون از لندن کسب تکلیف کردند، حکم صادره به ده سال تبعید در هندوستان تخفیف یافت. اما داستان زندگی سیاسی شیخ

محمود با این تبعید به پایان نرسید و کار به اینجا ختم نشد^۱.

با وارد شدن نیروهای انگلیسی به استان سلیمانیه، میجرسون نیز بار دیگر به آنجا برگشت و این بار دور از چشم شیخ محمود و با دست باز به انجام مأموریتهایش پرداخت. او پیش از هر چیز فرمان خلع سلاح عمومی را صادر کرد و همزمان ستونی را به تعقیب خانواده شیخ محمود فرستاد و تلاش بسیار کرد که ایشان را فرا جنگ آورد؛ اما توفیق نیافت. زیرا آنان پیشتر به کمک محمودخان دزلی به مر یوان رفته بودند. سپس به ضبط و غارت اموال و داراییهای این خانواده - که روستاییان به عنوان امانت شیخ نزد خود پنهان کرده بودند - پرداخت و در این راه بسیاری از روستاییان را زیر شکنجه برد و از آنها اعتراف گرفت و اموال مذکور را از خانه‌هایشان بیرون کشید. همچنین دارایی هر که را با نهضت شیخ محمود همکاری کرده بود، مصادره کرد.

سون پا را از این هم فراتر گذاشت و به انتقامجوییهای شخصی. آنها مربوط به روزگاری که به عنوان تاجر در ایران در آنجا زندگی کرده بود پرداخت و خلاصه، ظلم و زور در حق مردم را از حد گذراند و آن طور که نوشته‌اند، در کمتر از یک سال ثروت انبوهی بهم زد. البته باید گفت که از عمال انگلیسی تنها سون نبود که چنین مستی و روشی را اعمال می‌کرد؛ دیگران نیز به فراخور موقعیت و امکاناتشان در این مسابقهٔ مظلوم‌کشی و غارتگری دریغ و کوتاهی روا نمی‌داشتند.

اما این عملها بی عکس‌العمل نبود و اندک‌اندک مردم به جان آمده دل‌یکی کردند و به هم پیوستند و از گوشه و کنار به حرکتی دست زدند که موجبات ناامنی اتباع انگلیسی و نوکرانشان را فراهم آورد. پنج گروه مخفی تشکیل شد که هر یک از سویی و به نوعی در اقدامات تلافی‌جویانه و پخش بیان نامه و دعوت مردم به انقلاب علیه بیگانگان اشغالگر شرکت داشت.

بعدها روشن شد که رهبری و سازماندهی این گروهها را جوانی تحصیلکرده و بسیار شجاع به نام جمال عرفان عهده‌دار بوده که به دلیل هوشیاری و فراست فوق‌العاده‌اش هرگز لو نرفت و برعکس به مدد همدلی و همسویی مردم، هراس و احساس ناامنی زیادی را در دل اشغالگران انداخت^۲.

از طرف دیگر در اویش کُرد - که احساسات عقیدتی‌شان جریحه‌دار شده بود - در

۱- اما متأسفانه تا زمان چاپ این کتاب، جلد دوم کتاب استاد محمد رسول‌هاوار دربارهٔ زندگانی شیخ محمود - که در واقع ارزنده‌ترین منبع در این کار بود - انتشار نیافت و ناچار دنبالهٔ مطلب را با استفاده از دیگر منابع آورده‌ایم.

۲- وی اواخر سال ۱۹۲۲ میلادی به نوعی مرموز ترور شد.

کوی و برزن حلقه ذکر می بستند و به اعمال خارق العاده دست می زدند و وحشت بسیار انگلیسیها را موجب می شدند.

این تلاشها بدانجا رسید که افسران و مستشاران گرد هم آیند و چاره ای اندیشند. ایشان اتخاذ سیاست تظاهر به دموکراسی و احترام به حقوق مردم را تنها راه دیدند؛ لذا ظرف مدت کوتاهی اکثر زندانیان را آزاد کردند، مدارس بسته شده را گشودند، روزنامه ای را به زبان کردی، به نام «شکو تن» زیر نظر سون انتشار دادند و از این دست کارها فراوان کردند؛ اما دیگر دیر شده بود و مردم در صدمه چیز بازگرداندن شیخ محمود را طلب می کردند و چون پاسخی نبود، به سرعت اغتشاش و ناآرامی بیشتر مناطق را فرا گرفت. نیروهای مردمی در اینجا و آنجا دست به دست هم می دادند و قیامی عمومی را نقش می بستند. نخستین قیام مسلحانه از ناحیه «قهره داغ» سر بر آورد و سپس به «سه نگاو» و بیشتر روستاهای ناحیه شهر زور سرایت کرد و بالاخره به سلیمانیه رسید. در اویش نیز گاه و بیگاه به دفتر و محل کار افسران سیاسی می رفتند و با خرات خود آنان را می ترساندند. تا آنجا که یکی از همین افسرها از ترس در اویش، کردستان را ترك کرد.

تقریباً هر شب بیانیه ها و شبنامه های مختلف بخش می شد و در آنها مردم را به قیام همگانی دعوت می کردند. سون در عکس العمل نسبت به بیان نامه ای که او را به مرگ تهدید کرده بود و در تعقیب محل تکبیر آن، ستونی را به فرماندهی فیتس گیون به سوی «بانی بنوک» روانه کرد. این ستون در اولین برخورد متلاشی شده و فرمانده اش به قتل رسید. و این تازه آغاز راه بود. بزودی در «بازیان» و «چه محه مال» و «سه نگاو» و «قهره داغ» و «حده بجه» و «خانه قین» مردم دست به اسلحه بردند و انگلیسیها را از خاک خود بیرون کردند.

شیرازه کار انگلیسیها برهم خورده بود و هر روز شکست تازه ای را تجربه می کردند. ترس و اضطراب بسیار در چهره یکایک آنان دیده می شد و همین امر مردم را بیشتر روحیه و جسارت می داد. سقوط ده فروند هواپیمای انگلیسی در عملیات مختلف، از جمله خسارات ایشان بود. بیت زیر را کودکان با مشاهده هواپیمای انگلیسی به آواز می خواندند:

ته بیاره به فیتو نه گهریت سام نه نونینی
تاخه لکی نه لنین عه سکه ری نینگلیزه شکاوه
از روز تبعید شیخ محمود تا این زمان فقط از سیاستگاران و افسران انگلیسی افراد زیر
به قتل رسیده بودند:

کلنل لچمن، حاکم سیاسی موصل و میجر بیل معاونش — معاون حاکم سیاسی «ده و لیر»
— کاپیتان وکر — کاپیتان ویلی — کاپیتان مک دونالد — کاپیتان سکات — کاپیتان اویس
میجر شیرد و افسران: پیرسون — یارسن — ویکلی و لیفتنت روس.

مقارن همین روزها بود که سپیل جی ادموندز در جنگ «در بند رانیه» شکست خورد و

حون سایه مرگ را بر سرش دید، به فرمانده کردها، سوار آقای بلیاس سناه برد. سواراها با آنکه دشمن قسم خورده‌اش را در جنگ خود اسیر می‌دید، به حرمت اینکه بدو سناهنده شده است، از ادموندز پذیرایی کرد و آزادش گذاشت که برود.

در هر حال، اوضاع نابسامان انگلیسها، ترکها را تسویق کرد که برای پس گرفتن ولایت موصل به نکابو برفتند و یکی از افسرانشان به نام آردمیر علی شفیق را به کردستان بفرستند تا با کردها متحد شود و به تدارک لشکری مرکب از کرد و ترک بپردازد.

در این اوضاع شایعه بازگرداندن شیخ محمود از هندوستان قوت گرفت و خبر رسید که وی به کویت رسیده است. هنوز شیخ در کویت بود و سیل تلگرامهای تیریک و خیرمقدم را دریافت می‌کرد، که میجرسون به بغداد فراخوانده شد و به جایش گلداسمیت با ظاهری متفاوت به سلیمانیه رفت.

روز ۲۲ سپتامبر سال ۱۹۲۲ میلادی در حالیکه تمام کردستان غرق در سرور و شادمانی بود، شیخ محمود به سلیمانیه برگشت. او بدون اتلاف وقت هیأت وزیران را انتخاب کرد و موازین شرعی و حقوق و حدود اسلامی را به عنوان قانون حاکم بر جامعه به عموم ابلاغ نمود و سپس به برقراری امنیت و احداث مدارس در سطح وسیع همت گماشت.

شیخ محمود این بار به خوبی می‌دانست که انگلیس از روی ناچاری وی را بر گردانده و در عین حال قصد سوء استفاده از وجودش را دارد. بنابراین در ۱۵ اکتبر همه بزرگان قوم و وزیران و کاربدستان را جمع کرد و پس از بیان حقایق، در مورد تصمیم گیری برای آینده، با آنان به مشورت نشست.

در آن مجلس قرار شد که ارتش مستقل کردستان با بودجه معین تشکیل شود و همانجا بود که عنوان ملک کردستان به شیخ محمود اعطا گردید.

انگلیسها نیز در این احوال فقط به تماشا نشسته بودند. قبلا یقین حاصل کرده بودند که تا شیخ محمود در تبعید باشد، انگیزه بازگرداندن وی، مردم را روز به روز به هم نزدیک تر و با هم متحدتر می‌کند. و علاوه بر اینکه ذات یکدلی ملت به نسبت سیاستهای ایشان مختصری نامطلوب است، این خطر را نیز بالقوه دارد که با کمترین اتفاقی، زمینه ساز اتحاد کرد و ترک گردد؛ لذا طرحی ریختند که قدم نخست آن برگرداندن شیخ محمود بود. در قدم دوم شعار «موصل خاک کردستان است» را در همه کردستان تبلیغ می‌کردند. از آن طرف در مناطق عرب نشین مبلغ فکر الحاق کردستان به عراق بودند. با این کار اولاً زمینه تفاهم کرد و ترک را بر هم می‌زدند و در ثانی بین کرد و عرب تخم نفاق می‌کاشتند. در ضمن ملک فیصل پادشاه تازه بر تخت نشانده شده عراق و دولت نوپایش را به سرعت سازمان می‌دادند و تقویت می‌کردند که هر چه زودتر جنگ با کردها را بدیشان بسپارند. اما همه اینها هنوز تمام ماجرا

نیست؛ چرا که استعمارگر پیر خوب می دانست برای از بین بردن آرمانهای يك ملت و تسلط بر ایشان، هیچ حربه ای به اندازه ایجاد تفرقه و چنددستگی بین خودشان کارساز نیست. این بود که تنها دشمنی کرد و ترك و عرب با هم را کافی نمی دید و برای از ریشه خشك کردن نهضت شیخ محمود، به چند دسته کردن کردها نیز نیاز داشت. این بود که کارگزاران انگلیس ضمن آنکه در سلیمانیه شیخ محمود را ملك كردستان می نامیدند، در هر يك از شهرهای دیگر كردستان شخصی را با سخاوت تمام مقام و امکانات می بخشیدند و او را به حکومت کردن بر ناحیه خود حریص می نمودند. از جمله در کرکوک مجید یعقوب را - که شهردار بود - متصرف (استاندار) ناحیه کردند و در هویله احمد افندی متشی شهرداری را شهردار و سپس متصرف ساختند و از این قرار فراوان. همچنین به کریم بیگ همه وند وعده دادند که اگر شیخ محمود را ترور کند، وی را جانشین شیخ خواهند کرد. همچنین اسماعیل آقای سمو - که در جنگ با ایران بود - به تحریک آنان نزد شیخ محمود رفت و از او خواست که در جنگ علیه ایران باهم متحد شوند.

شیخ محمود و اطرافیان در برابر بیعتی این دسیسه ها عکس العمل منطقی داشتند. اولاً با آنکه رفتارشان نسبت به نمایندگان دولت بریتانیا همراه با احترام بود، با ازد میر علی شفیق نیز ایجاد ارتباط کردند و دعوتهای وی را پاسخ می دادند. ثانیاً می گوشتند که با عربها و حکومت بغداد روابط دوستانه ای داشته باشند و بی دلیل حساسیت ایجاد نکنند. سوم آنکه ضمن استقبال از اسماعیل آقا و پذیرایی گرم از او، به صراحت گفتند که عاقلانه نیست در این شرایط جبهه تازه ای را علیه خود بگشاییم. و اما مهمتر از اینها، برای رفع اختلافات داخلی، شیخ محمود اعلام عمومی داد که به محض رسمیت یافتن دولت کرد از سوی بریتانیا و عراق، از حکومت کناره گیری خواهد کرد و در یکی از روستاهایش اقامت خواهد گزید.

در اوایل ماه فوریه سال ۱۹۲۳ میلادی، دونفر از سوی اُردمیر به سلیمانیه رفتند. چابمن مستشار انگلیسی در سلیمانیه از این امر اطلاع یافت و به حالت قهر شهر را ترك کرد. چند روز بعد (۱۹۲۳/۲/۲۹) دو هواپیمای انگلیسی در آسمان سلیمانیه ظاهر شدند و همراه با اختطاریه ای شدیدالحن نسبت به شیخ محمود، دو بمب نیز روی شهر ریختند و عده ای را به هلاکت رساندند. در اختطاریه از شیخ محمود خواسته شده بود که در اسرع وقت خود را در چمچمال و یا کرکوک تحویل انگلیسیها بدهد؛ در غیر آن صورت شهر بشدت بمباران خواهد شد.

شیخ با شهر وندان به مشورت پرداخت و سوگند خورد که در راه سعادت و آسایش مردم از بذل جاننش دریغ ندارد. همه یکصد رأی به مقاومت دادند و قرار شد که شهر را ترك نکنند.

شیخ و افرادش به دسته‌های کوچک تقسیم شدند و جنگ فرسایشی با نیروهای دشمن در مناطق مختلف را آغاز کردند.

این وضع حدود ده سال طول کشید و البته به برکت همراهی و کمک بی‌دریغ مردم بود که نهضت کردستان علیه دولت بریتانیا توانست زمانی چنین طولانی عرض اندام کند. اما یک واقعیت را ناگفته نباید گذاشت و آن رفتار ددمنشانه و ضدانسانی نیروی هوایی بریتانیا با مردم بی‌دفاع و مظلوم کردستان در این سالهاست.

به بخشهایی از کتاب نگاهی به تاریخ جهان، تألیف جواهر لعل نهرو ترجمه محمود تفضلی توجه می‌کنیم:

«... این شورشها مخصوصاً در مناطق کردنشین بیشتر بود و اغلب با حملات نیروی هوایی و روش نجیبانه (۱) بمباران هوایی و از میان بردن تمامی دهکده‌های شورشی سرکوب می‌شد.

... نتایج این کوششهای نجیبانه (۱) برای برقراری نظم را شاید بتوان تا اندازه‌ای از توصیفی که یکی از افسران عالی‌رتبه انگلیسی نوشته است، دریافت. سرهنگ دوم «سر آر نولد ویلسون» هنگام ایراد سخنرانی سالانه در انجمن آسیایی پادشاهی در لندن در تاریخ ۸ ژوئن ۱۹۳۲، ضمن اشاره به این حوادث گفته:

... نیروی هوایی انگلستان با لجاجت و خون‌سردی او بدون اعتنا به اعلامیه‌های ژنو در طی ده سال گذشته و مخصوصاً در شش ماه اخیر به بمباران کردها [در عراق] می‌پرداخته است. دهکده‌های ویران شده، دامهای کشته شده، زنان و کودکان افلیج همه به گفته خبرگزار مخصوص روزنامه «تایمز» از توسعه و پیشرفت طرح یکنواخت تمدن گواهی می‌دهند [۱].

سال ۱۹۲۵ میلادی فرارسید. تا این زمان دولت بریتانیا برای سرکوب نهضت آزادیخواهان کردها متحمل هزینه‌های بسیار سنگین و خسارات جانی فراوانی شده بود و با وجود جنایتهای بسیار، نتیجه‌ای که یاسخگوی آنهاست خراج و تلفات باشد به دست نیامده بود. از طرف دیگر ارتش عراق را با صرف بخشی از درآمدهای آن کشور وزیر نظر خود به جایی رسانده بود که از وجودش برای جنگ با کردها استفاده کند. به این ترتیب در تابستان سال ۱۹۲۵ پس از آنکه کردها حاضر نشدند خاکشان بخشی از کشور عراق باشد و در فراندومی به این منظور شرکت نکردند، نخستین جنگ رسمی ارتش عراق علیه شیخ محمود صورت گرفت. در این جنگ ستونی از نظامیان ارتش عراق با حمایت نیروی هوایی بریتانیا به حلبچه یورش بردند. به این امید که ارتش ایران هم از شرق وارد معرکه شود و کار را یکسره کنند، اما شاه ناز به قدرت رسیده ایران (رضاشاه جلوس ۱۳۰۴ - خلع ۱۳۲۰

ه.ش) در این کار تعلق کرد و شیخ به کمک محمودخان دزلی و محمود خان کانی سانان - روسای عشایر اورامان و مروان - موفق شد تیره‌های عراقی را در این اولین تجربه‌شان با شکست آشنا کند.

در ماه دسامبر همین سال جمعی از تحصیلکرده‌های کرد نامه‌ای به کلنل لاین نوشتند و خواستار پایان دادن به جنگ و شروع مذاکره برای دستیابی به راه حل مناسبی شدند. لاین نامه را با جمله زیر پاسخ گفت، که مثلی کردی است: سگ هار چهل روز عمر می‌کند. چون شیخ محمود از این پاسخ اطلاع یافت، سخت برآشفته و عهد بست که این جسارت را بی پاسخ سزاوار نگذارد. بسیجی عمومی را آغاز کرد و به پیشمرگان دستور داد که به مدت چهل روز آسایش اشغالگران را سلب کنند و از هیچ فرصت و امکاناتی نگذرند. همچنین تأکید کرد که در این مدت با کردهای مزدبگیر انگلیسیها نیز بشدت برخورد کنند. چرا که دوست دشمن ما، دشمن ماست. در جواب این اقدام لشکری گران به فرماندهی ژنرال براون به سوی اقامتگاه شیخ گسیل شد. شیخ محمود به ترتیبی عمل کرد که همه را به شگفتی و تحسین واداشت و با تقسیم دقیق قوا و استفاده از وضعیت جغرافیایی منطقه، براون را در موقعیتی قرار داد که به دست خود، خود و لشکریانش را در تله انداخت. پس از آنکه محاصره نیروهای انگلیسی کامل شد، فرماندهان کرد پی در پی از شیخ محمود اجازه تمام کردن کار را می‌خواستند؛ اما او بی چیز دیگری بود و با شکیبایی دستور به ادامه محاصره و عدم برخورد می‌داد. سرانجام پس از ۱۹ روز ژنرال براون - که مقصود شیخ را دریافته بود - نامه‌ای بدین مضمون برای او نوشت:

حضرت شیخ محمود افندی

پس از سلام و ادای احترام، به عرض می‌رساند که ما به قصد جنگ نیامده‌ایم. برای نوعی مانور آمده بودیم [۱] و اکنون به قدرت و توان شما اعتراف داریم. تقاضای منم اذن عبور محبت فرمایید. پزشکی را نیز جهت مداوای بیماران خدمت می‌فرستیم.

مخلص شما: ژنرال براون

پاسخ شیخ محمود:

جناب ژنرال براون

اخلاص نامه از سر ناچاریتان را دیدم. دستور دادم که به مدت یک شب راه عبور را برایتان بازکنند. بروید.

وقایعی مانند آنچه که در فوق شرحش گذشت، چیزهایی نبودند که آشنه‌های بی‌مرز استعمارگران را کور کنند و موجب پایان دادن به جنگ و کشتار مردم بی‌دفاع گردند. پس از این اقدام شیخ محمود نیز، با زهم لشکر کشیها و بمبارانها علیه او و مردمش ادامه داشت. جنگ نابرابر و خانمانسوز انگلیس و عراق با آنان، همه را از هستی ساقط کرده بود. هوایماهای انگلیسی اجازه هیچ نوع کار کشاورزی و دامپروری را نمی‌دادند. زمینها سوخته و احشام از بین رفته بودند. آنچه که در این چند سال اخیر نهضت شیخ محمود را نگه داشته بود، کمکهای بی‌دریغ کردهای ایران از لباس و خوراک گرفته تا مهمات و نفرات بود؛ اما در ایران اوضاع به نفع رضاشاه پیش می‌رفت و او تحت حمایت انگلیس، روز به روز پایه‌های حکومتش را محکم‌تر می‌ساخت و این به قدرت مطلق رسیدن شاه ایران، از جمله برای حرکت شیخ محمود مصیبت‌بار بود. و سرانجام با فرماندهی و حمایت انگلستان و هماهنگی ایران، ارتش عراق در ماه آوریل سال ۱۹۳۱ هجومی همه‌جانبه و ویرانگر راه سوی کردستان آغاز کرد. پس از چند روز جنگ و گریز، شیخ محمود و افرادش - که مهمات و آذوقه‌شان ته کشیده بود - چاره‌ای جز ورود به خاک ایران نداشتند، اما در ایران نیز ارتش از هرسو آنها را زیر آتش گرفت. شیخ که افرادش را در شرف نابودی می‌دید، با کابیتان هولت، نماینده دولت انگلیس وارد مذاکره شد و پذیرفت که تحت الحفظ به عراق بازگردد.

از این تاریخ شیخ محمود اقدامات نظامی را کنار گذاشت و به تلاشهای سیاسی پرداخت. گفتنی است پس از چندی که انگلیسها کاملاً بر اوضاع ایران و عراق و خلیج فارس مسلط شده بودند، به شیخ محمود تحت شرایطی و البته به دلیل مصالحان پیشنهاد حکمداری دادند. شیخ پاسخ آنان را با قطعه زیر داد:

نامه‌وی ژینی نه‌ساره‌ت، به‌سمه عومری گومره‌هی
 ناپکه‌مه سدرخوم به‌ده‌ستی موده‌عی تاجی شه‌هی
 ق‌دت به‌نهمری دژومنانم نامه‌وی فرمانده‌هی

وی در اواخر عمر موفق شد که به یکی از دهات ملکی خود به نام «دارکلی» - که از قراء ناحیه «بازیان» است - بازگردد. شیخ محمود بر زنجی سرانجام در روز نهم اکتبر سال ۱۹۵۶ میلادی، برابر با هفدهم مهر ماه سال ۱۳۳۵ (ه.ش) بدرود حیات گفت و به جوار حق شتافت. او را در کنار مقبره جدش کاک احمد شیخ در جامع الکبیر (مزگه‌وتی گه‌وره) سلیمانیه به خاک سپردند. وی در عین حال که بیشتر عمرش در کار جنگ و داخل سیاست گذشت، مردی بسیار متدین، جوانمرد، خوش‌قلب و باصفا بود. روحش شاد باد.